





کلید

● آمنة صادقی
● تصویرگر: ثنا حبیبی راد

کلید در را قفل کرد، غرّشی کرد و گفت: «امروز نمی‌گذارم کسی برود بیرون.»
کیف گفت: «من باید بروم، مدرسه‌ام دیر می‌شود.»
کلید گفت: «اول هر چی خوراکی داری بریز بیرون.»
کیف همه‌ی خوراکی‌هایش را بیرون ریخت، کلید هم در را برایش باز کرد.
زنیل گفت: «من هم باید بروم خرید.»
راکت‌ها گفتند: «ما هم زنگ ورزش مسابقه داریم.»
کلید دوباره غرّشی کرد و گفت: «ساکت! همین که گفتم!»
راکت اولی یواش در گوش زنیل چیزی گفت.
کلید گفت: «پچ پچ نکنید!»
راکت دومی گفت: «ما خوراکی نداریم، ولی می‌توانیم به جایش یک نمایش شاد اجرا کنیم. فقط باید خوب به ما نگاه کنی و بگویی کدام بهتر بازی می‌کنیم.»
کلید قبول کرد.
راکت‌ها شروع کردند به توپ‌بازی. توپ با سرعت این طرف و آن طرف می‌رفت. زنیل توپ را توی هوا می‌گرفت و به طرف راکت‌ها می‌انداخت.
کلید آن قدر به توپ و راکت‌ها نگاه کرد که سرش گیج رفت و یکهو از توی سوراخ در پایین افتاد و آخ و اوخ کرد.
همان وقت راکت‌ها و زنیل ریختند سرش و گفتند: «زود قفل در را باز کن.»
کلید هنوز سرش گیج می‌رفت. ترسید و گفت: «قبول، باز می‌کنم.»
راکت‌ها کمک کردند و کلید سر جایش رفت. به سختی در را باز کرد و گفت: «ب ب بفرمایید!»
راکت‌ها و زنیل با خوشحالی بیرون رفتند و کلید سر جایش نشست.

